

حرمت مظاهر ظهور

فرامرز دانش‌پژوه

مقدمه

مظاهر ظهور که محلّ تجلّی نور الهی و وحی صمدانی و الهام ربّانی هستند، در مقامی قرار دارند که احترام آنها برای کلّ لازم است. آن احترام و عشقی که نسبت به ذات الوهیت باید داشته باشیم، باید به این مظاهر الهی که صرفاً جهت هدایت منّ علیّ الأرض خود را فدا می‌کنند قلباً، لساناً، باطناً و ظاهراً ابراز نمود. آنها در عالم ذر با خداوند عهد بسته‌اند که در این عالم جمیع ناملازمات را تحمّل کنند تا بتوانند در سبیل هدایت خلق چنان قدمی بردارند که نفوس مقدّسه در حین عروج در کمال تنزیه و تقدیس باشند.

در آثار امر بهائی، هر هنگام که از آن مظاهر مقدّسه یاد می‌شود، کمال احترام درباره آنها مرعی می‌گردد. حتّی حضرت ولی امرالله در بیانی انگلیسی، خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی ایالات متّحده و کانادا، می‌فرمایند که در لسان فارسی به کار نبردن لفظ "حضرت" قبل از اسم حضرات مظاهر ظهور بی‌ادبی محسوب می‌شود. (*Lights of Guidance*، شماره ۱۷۰۰) در لسان انگلیسی، اگرچه به جای این واژه گاه عبارت His Holiness (همان مأخذ) به کار برده می‌شود، امّا عموماً ضمائیر اشاره به آن طلعات مقدّسه را با حرف بزرگ می‌نویسند تا به نوعی این احترام ملحوظ گردد (همان مأخذ).

در این وجیزه سعی بر آن است که موارد گوناگونی از تعظیم و تعزیز آن طلعات مقدّسه، که شاید در متون سالفه با احترام همراه نبوده، از آثار مبارکه استخراج و بیان گردد. البتّه شاید کلّ مطالب مربوط به این موضوع به مراتب بیش از آن باشد، لکن این جزء به کلّ دلالت می‌کند.

داستان مربوط به حضرت بهاءالله قبل از ظهور مبارک

جناب فروتن این داستان را در مجموعه "داستان‌هایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی" نقل کرده‌اند:

روزی جمال مبارک در عنفوان جوانی در مجلس میرزا نظرعلی حکیم‌باشی، که نزد محمّدشاه اعتبارش از حاج میرزا آقاسی بیشتر بوده، تشریف داشته‌اند. بیان حکیم‌باشی به اینجا رسیده که "سلسله اقطاب و مسند عرفان به من منتهی شده و حالا به مقامی از استغنا واصلم که اگر بیابند بگویند پیغمبر آخر الزّمان دم در ایستاده‌اند ابدأ در حالت من تفاوتی پیدا نمی‌شود". حاضرین همگی سر تکان می‌دادند و بلی بلی می‌گفتند. جمال قدم فرمودند، "جناب حکیم من از شما یک مطلب استفسار می‌کنم و استدعا دارم حقّ واقع را بیان فرمائید. اگر در این حین بغتّه پرده بدون اذن شما

بلند شود و میر غضب سلطانی با شمشیر برهنه داخل مجلس شود و رو به شما آورد، آیا حالت شما تغییر می‌کند یا نه؟" حکیم بعد از تأملی گفت، "بلی تغییر می‌کند." فرمودند، "پس آن حرف حرف شما نبود." (ص ۳).

عصمت مظاهر ظهور

عصمت و مصونیت مظاهر ظهور در این امر مبارک مورد تأکید قرار گرفته است. حتی جمال ربّ العالمین در کتاب مبین، یعنی اقدس، تصریح دارند که عصمت ذاتی و کبریٰ مخصوص مظاهر ظهور بوده و هست و احدی در آن شریک نیست و نفوسی که منتخَب آن ذوات نورانیه هستند که به تبیین آیات پردازند، صرفاً از عصمتی که آن طلعات قدسیه به آنها عنایت می‌کنند برخوردارند که به آن عصمت موهوبی گفته می‌شود. این مطلب به تصریح ذکر شده که تا کنون موضوع مزبور در مکامن عزّ مستور بوده و در این دور صمدانی مکشوف شده است.

به این ترتیب آنها از ارتکاب هر معصیتی برکنار هستند و آنچه که عمل می‌کنند عین صواب و صحیح و درست و نظر به حکمت‌هایی است که بر بشر مستور است. در ایام حیات مظاهر قدسیه، انواع تهمت‌ها و افتراها به آنها نسبت داده می‌شود که عاری از حقیقت است و کذب بودن آنها بعضاً در زمان حیات آنها و برخی بعد از صعود آنها به ملکوت الهی برای نفوس بشری معلوم می‌شود.

جمال مبارک نهی اکید دارند که احدی را در این عصمت شریک مظاهر ظهور قرار ندهند و ائمت حضرت محمد را تقبیح می‌فرمایند که دیگران را در عصمت حضرت رسول شریک کردند: "عصمت کبریٰ که مخصوص به نفس حق است، از جهل و نادانی، در مادونش ذکر می‌نمودند. قد جعلوا بذلک شرکاء من دون أن یعرفوا؛ ألا أنهم من الجاهلین. مقام عصمت کبریٰ مقام یفعل ما یشاء بوده و در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست. آنچه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر می‌شود حق بوده و خواهد بود. و دون آن در این مقام مذکور نه. چه که اگر به قدر انمله از آنچه امر نموده تجاوز نمایند یحبط أعمالهم فی الحین إن ربک هو الناطق الامین." (امر و خلق، ج ۲، ص ۳۳۵).

ناممکن بودن حصول مقام انبیاء

بندگان جمیع در عالم خلق هستند و در رتبه عبودیت و امکان حصول مقام انبیاء ابداً از برای آنان وجود ندارد. حتی جناب قدّوس، مع مقام عظیمی که داشتند در ظلّ حضرت اعلیٰ بودند. حضرت عبدالبهاء در این مورد تصریح دارند که، "و اما امکان حصول مقام انبیاء از برای جمیع خلق این ممکن نه. زیرا خلق به مراتب است. مادون ادراک مافوق را ننماید «و خَلَقَکُمْ اطواراً». سنگ خارا یا قوت حمرا نگردد و خذف و صدف لؤلؤ لالا نشود. حضرت قدّوس در ظلّ حضرت اعلیٰ بودند نه مستقل. لکن حضرت عیسی و حضرت رسول ذات مستقل ... مظاهر کلیه الهیه

که بالاستقلال اشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شأنی دیگر. هیچ نفس به مقام و رتبه آنان نرسد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، ص ۲۶).
 درباره خود هیکل مبارک نیز بارها تصریح و تأکید فرموده‌اند که "اما مقام این عبد عبودیت محضه صرفه حقیقیه ثابتة راسخه واضحه من دون تأویل و تفسیر و تلویح و تشریح." (امر و خلق، ج ۴، ص ۲۹۵).
 حتی وقتی یکی از احباء از آن چنین تعبیر کرد که "العبودية جوهرة كنهها الربوبية" هیکل مبارک می‌فرمودند، "این تعبیر و تفسیر خطاست. عبودیت من از این شؤون مقدس و مبرّا است." (خاطرات نه ساله عگا، ص ۳۲۳).

عتاب و خطاب به حضرات مظاهر ظهور

گاه در کتب مقدسه مشاهده می‌شود که حضرات مظاهر ظهور محلّ عتاب و خطاب قرار می‌گیرند و مواردی به آنها نسبت داده می‌شود که به ظاهر با عصمت کبرای آنها منافات دارد.

مثلاً در کتاب تورات، سفر اعداد، آیات ۲۰ تا ۲۳ خداوند حضرت موسی و هارون را مورد شماتت قرار داده می‌فرماید، "شما نزد آب مریبه از قول من عصیان ورزیدید." یا در باب سوم، آیه ۲۶ حضرت موسی می‌فرماید، "خداوند به خاطر شما با من غضبناک شد مرا اجابت ننمود و خداوند مرا گفت ترا کافی است؛ بار دیگر درباره این امر با من سخن مگو."

در قرآن به حضرت محمد می‌فرماید، "إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ؛ یعنی ما برای تو فتوح آشکار نمودیم تا گناهان پیشین و پسین تو را بیامرزیم.

حضرت عبدالبهاء در فصلی از کتاب مفاوضات (فصل مد)، توضیح می‌دهند که، "هر خطاب الهی که از روی عتاب است، ولو به ظاهر به انبیاء است ولی به حقیقت آن خطاب توجه به امت دارد. و حکمتش محض شفقت است تا امت افسرده و دلگیر نگردند و خطاب و عتاب خطاب به نبی است، ولی در باطن به امت است نه به پیغمبر." (مفاوضات، ص ۱۱۸).

نوع دیگر نیز اقرار مظاهر ظهور و اولیاء الهی به قصور و گناه است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ذنب این عبد اعظم ذنوب و گناه این بی‌پناه بزرگتر از کوه پرشکوه؛ اول قصور این بی‌سر و سامان را ببخش پس گناه هر عاصی نادان." در انجیل آمده است که وقتی شخصی نزد حضرت مسیح آمد و گفت، "ای معلّم نیکوکار. حضرت فرمودند چرا مرا نیکوکار گفتی؟ زیرا نیکوکار یکی است و آن خدا است." (مفاوضات، ص ۱۲۱).

حضرت عبدالبهاء در توضیح آن می‌فرمایند، "مقصد این نیست که حضرت معاذالله گناهکار بودند. بلکه مراد تعلیم خضوع و خشوع و خجالت و شرمساری به آن شخص مخاطب بود. این نفوس مبارکه انوارند. نور با ظلمت جمع نشود. حیاتند؛ حیات با ممت مجتمع نگردد. هدایتند؛ هدایت با ضلالت جمع نشود..." (همان).

مرکز میثاق در وصف مظاهر ظهور که مورد عتاب و خطاب واقع شده‌اند می‌فرماید، "البته چنین شخص بزرگواری که واسطه فیض الهی و تبلیغ شریعت است، البته باید مطیع امرالله باشد. این نفوس مبارکه مانند اوراق شجرند که به هبوب نسیم متحرک است نه به اراده خود. چه که این نفوس مبارکه منجذب به نفعات محبة الله‌اند و اراده‌شان به کلی منسلب. قولشان قول خدا و امرشان امر خدا و نهی‌شان نهی خدا است... انبیای الهی و مظاهر ظهور را حرکت و سکون به وحی الهی، نه به شهوات انسانی. اگر چنین نباشد، آن پیغمبر چگونه امین است و چگونه سفیر حق گردد و اوامر و نواهی حق را تبلیغ نماید." (همان، ص ۱۱۹).

گناه منسوب به حضرت آدم

در باب معصیتی که به حضرت آدم نسبت داده شده و سبب اخراج ایشان از جنت عدن گشته است، حضرت بهاءالله می‌فرماید که این موضوع مربوط به قبل از مبعوث شدن آن حضرت به نبوت بوده است: "منهم آدم أرسلناه بالحق و سکناه فی قطب الجنة فی وادی الذی ما بلغ الیها المقربون... ثم منعناه عن شجرة الروح و هذا من سر غیب مکنون... فلما وجدناه علی هواه اقل من الشعر اذا اهبطناه عن الجنة و جعلناه فی الارض من الذینهم كانوا علی مناكبها یرکبون." بعد از آن که حضرت آدم به استغاثه آمده طلب بخشش نمود و مورد عفو و رحمت الهی قرار گرفت "ثم بعد ذلك اصطفیناه بالحق و جعلناه نبیاً و أرسلناه علی الذینهم سکنا فی الارض لیأمرهم بالعدل و ینهاهم عن الظلم." (لمعات الانوار، ج ۲، ص ۳۵۱).

حضرت عبدالبهاء در ماهیت آنچه که گناه آدم محسوب شده توضیح می‌فرماید، "مقصداً روح آدم است و از حوا نفس آدم... مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی است. زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیت صرفه. اما در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقائق متضاده موجود و مقصد از مار تعلق به عالم ناسوتی است. آن تعلق روح به عالم ناسوتی سبب شد که نفس و روح آدم را از عالم اطلاق به عالم تقييد دلالت کرد و از ملکوت توحيد به عالم ناسوت متوجه نمود و چون روح و نفس آدم به عالم ناسوت قدم نهاد، از جنت اطلاق خارج گشت در عالم تقييد افتاد. بعد از آن که در علو تقدیس بود و خیر محض، به عالم خیر و شر قدم نهاد و مقصود از شجره حیات، اعلى رتبه عالم وجود، مقام کلمه الله است و ظهور کلی. لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور مظهر کلی آن مقام ظاهر و لائح گشت." (مفاوضات، ص ۹۰).

آسودگی حضرت ابراهیم در میان آتش

طبق روایات و آنچه در قرآن کریم و تورات آمده، نمرود حضرت ابراهیم را به درون آتش انداخت تا ایشان را نابود کند. اما، خداوند به اراده غالبه خود آتش را بر آن حضرت گلستان نمود. در این خصوص روایات عجیب و غریب نیز ذکر شده است. این با قدرت تحمل، استقامت در بلايا، تحمل مشقات برای هدایت خلق که هیچ

یک از انبیاء از آن مصون نبودند منافات تام دارد. بدین لحاظ، نمی‌توان حضرت ابراهیم را متهم داشت که آسودگی و راحتی عنصری را در حین انجام مأموریت الهی از آن خود ساختند.

حضرت بهاء‌الله در سوره‌النصح به رفتار ناپسند قوم با حضرت خلیل اشاراتی دارند و به نار مزبور نیز تصریح می‌کنند که، "إلی أن أوقدوا نار الکفر و اخذوا ابراهیم و دعوه إلی النار و كانوا علی اصنام انفسهم عاکفون. إذا جعلنا النار علیه برداً و سلاماً و روحاً و رحمةً و كذلك حفظناه و نحفظ الذینهم فی البلاء یصبرون." (لمعات الانوار، ج ۲، ص ۳۵۵).

در لوح رئیس چنین عزّ نزول یافته است، "اذکر اذ أوقد النمرود نار الشّرك لیحترق الخلیل إذ نجّیاه بالحقّ و أخذنا النمرود بقهرٍ مبین... (آثار قلم اعلیٰ، ج ۱، طبع کانادا، ص ۱۰۶).

در کتاب ایقان چنین مذکور، "تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعداء احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد... (ایقان، طبع آلمان، ص ۶).

مشاهده می‌شود که مقصود از "نار" همانا آتش ظاهری نبوده است. کسی که در بحبوحه نار کفر، آتش شرک، نار حسد و اعراض، صبر و تحمل داشته البته خداوند او را حفظ می‌فرماید.

حضرت عبدالبهاء در الواح عدیده به این مطلب اشارتی دارند که عمدتاً در جلد ششم منتخباتی از مکاتیب درج است.

داستان حضرت لوط

طبق روایت تورات حضرت لوط، خواهرزاده حضرت ابراهیم، به پیامبری مبعوث شد اما قومش بسیار شرور بودند و بعد از آن که به فرمان الهی سدوم و گمورا نابود شد، حضرت لوط و همسر و دو دخترش رو به راه نهادند. همسرش چون به پشت سر نگریست به ستونی از نمک تبدیل شد و در نتیجه حضرت لوط با صبایا تنها شدند و راه را ادامه دادند. دختران آن حضرت از خوف آن که نسلی از آنها باقی نماند، پدر را مست کرده با او خوابیدند.

حضرت عبدالبهاء این مطلب را اهانتی به حضرت لوط می‌دانند و می‌فرمایند، "و اما ما هو المزبور فی التّورات من أمر لوط و صبایاه و الإرتداد؛ هذه أصغاث احلام. ما أنزل الله بها من سلطان. تلك أقاویل المورّخين من اهل الكتاب و إعلموا أنّ التّورات ما هو مُنزل فی الألواح علی موسی و ما أمر به و اما القصص فهذا أمرٌ تاریخی کُتِبَ بعد موسی. و البرهان علی ذلك أنّ فی السّفرِ الأخير کتبت الحوادث الّتی وقعت بعد موسی و أخبر عنها و هذا دلیل واضح و مشهود بأنّ القصص دوتت بعد موسی علیه السلام فلا اعتماد علی تلك الأقوال الّتی هی القصص و الروایات و ما أنزل الله بها من سلطان." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۱۷۰).

بدا واقع شدن وعده‌های حضرت نوح

در ماجرای حضرت نوح و وعده‌های آن حضرت که بلا نازل خواهد شد و هر بار بدا می‌شد که سبب می‌گشت قوم آن حضرت را استهزاء نمایند. اصل قضیه به این ترتیب نبوده است. حضرت بهاءالله در سورةالنصح این قضیه را کاملاً بیان فرموده‌اند:

"ارسلنا النوح بالحق و اقمصناه قميص الروح و جعلناه آية للذينهم يريدون أن يهتدون ... (لمعات الانوار، ج ۲، ص ۳۵۲).

در ادامه موضوع حضرت بهاءالله راجع به مخالفت قوم حضرت نوح با ایشان توضیحاتی می‌دهند تا آن که بلایا و تضییقات شدت می‌گیرد و حضرت نوح به آب مقدس وضو گرفته مقبلاً الی الله در کمال خضوع و فروتنی جالس شده "یدعوا علیهم لینزل علیهم البلاء"؛ تقاضای نزول بلایا می‌فرماید. حضرت بهاءالله می‌فرماید که "اذا أرسلنا علیه ملائكة السماء لیکونن من الذینهم یستشفعون و نزلوا علیه". ملائکه را خداوند برای شفاعت نزد حضرت نوح می‌فرسد و آنها به حضرتش عرض کردند، ای نوح با این قوم مقابله به مثل نکن، بر آنها رحم فرما و آنها را به گناهی که مرتکب شدند مجازات مفرما. زیرا ضعیفند و ناتوان و "لا یملکون لأنفسهم موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً" و حضرتش را توصیه به صبر در امرالله می‌فرماید. چه که این اولین بلایی است که بر اهل ارض نازل می‌شود.

حضرت نوح پذیرفتند، "قام النوح عن مقامه و رجع عما أراد" و دعوت ناس به ایمان به خداوند را استمرار بخشیدند و این نظر به سبقت رحمت خداوند است بر جمیع اشیاء.

چندین سال این قضیه استمرار یافت و قوم حضرت نوح هدایت نشدند. حضرت نوح مایوس گشت و دیگر بار اراده فرمود که قوم را مجازات فرماید. باز هم "ارسلنا ملائكة من سماء أخرى. قالوا یا نوح لاتکن اول سبب لبلاء الأرض فارحم عبادالله"؛ باز هم ملائکه را خداوند فرستاد و آنها از نوح خواستند که از معصیت قوم درگذرد. باز هم حضرت نوح صبر کرد تا آن که زمانی چند از این رضایت حضرت نوح به گذشت از گناهان قومش گذشت و باز هم ایمان نیاوردند. در مرتبه اخیر از پس حجابات، خداوند او را ندا فرمود که غیر از کسانی که قبلاً ایمان آوردند دیگر کسی هرگز به تو ایمان نخواهد آورد. در اینجا بود که حضرت نوح با استماع ندای الهی از شوق به اهتزاز آمد و دو دستش را به سوی آسمان بلند کرده فرمود، "یا رب لاتذر هؤلاء علی الارض" و خداوند اجابت فرمود و دستور داد سفینه‌ای بسازد که حکایت آن در قرآن و تورات آمده است.

خوف و ارتکاب قتل توسط حضرت موسی

در قرآن کریم به خوف حضرت موسی اشاره شده است. در احادیث نیز در این خصوص اشارتی هست.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "حضرت موسی خوف از عدم ایمان فرعون داشت نه خوف جان. چنانچه در قرآن می‌فرماید، «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَفْرُطُونَ». می‌فرماید می‌ترسم پیش از تبلیغ امر پیشی گیرند و تعرّض نمایند؛ و خوف از طغیان و عصیان داشت نه برای نفس خود. و اما مسأله خوف از جبال و عسایه‌های سحره، خوف از این داشت که مبدا تأثیر در نفوس نماید، نه خوف از ادبیت بر نفس خود. و این جبال و عسایه‌های قوم است. حضرت موسی از این خائف بودند که مبدا تأثیر در نفوس نماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، صص ۲۵-۲۶).

داستان ازدواج حضرت داود با همسر یکی از امراء

این داستان در کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم، نوشته شده است که:

"واقع شد که در وقت عصر داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشم بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا این بَنَشَبَع دختر اَلِيعام زن اورپای جتّی نیست و داود قاصدان فرستاده او را گرفت و او نزد وی آمده داود با او هم‌بستر شد و او از نجاست خود طاهر شده به خانه خود برگشت."

بعداً حضرت داود اورپای جتّی را به جنگ فرستاد و در نامه‌ای به یوآب، فرمانده لشکریان، دستور داد اورپا را در مقدمه جنگ بگذارند که در این نبرد به قتل رسید. در ادامه آمده است که، "چون زن اورپا شنید که شوهرش اورپا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده او را به خانه خود آورد و او زن وی شد ... اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد."

خداوند شخصی را نزد حضرت داود فرستاد تا به تمثیل این موضوع را به رخ او بکشد، "نزد وی آمده او را گفت که در شهری دو مرد بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر و دولتمند را گوسفند و گاو بی‌نهایت بسیار بود و فقیر را جز یک ماده بزّه کوچک نبود که آن را خریده و پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ میشد ... مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاو خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد و بزّه آن مرد فقیر را گرفته برای آن مرد که نزد وی آمده بود مهیا ساخت. آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده به ناتان گفت به حیات خداوند قسم کسی که این کار را کرده است مستوجب قتل است ... ناتان به داود گفت آن مرد تو هستی."

حضرت عبدالبهاء این اهانت به حضرت داود را بر نمی‌تابند و می‌فرمایند، "مختصر حکایت این است که بعضی از اعدای حضرت داود گمان نمودند که حضرت داود در محراب معبد آن شب تنهاست. لهذا از دیوار مسجد پائین آمدند که تعرّضی نمایند. دیدند جمعی با حضرت موجودند. جسارت تعرّض نمودند. این را بهانه کردند که یکی از ما نود و نه گوسفند دارد و دیگری یک گوسفند. آن که نود و نه دارد طمع در یک گوسفند نموده؛ و حضرت داود نپذیرفت و آنان را سیاست نمود. شما

ملاحظه نمایید شخصی در میان ملتّی به نبوّت مشهور و پادشاه آن ملتّ؛ آیا الیوم ممکن است چنین ردالتی را قبول نماید؟ باید ماضی را قیاس به حال نمود. حضرت داود اگر می‌خواستند هزار نساء انتخاب می‌نمودند. احتیاج به این نداشتند که چنان عمل شریری را قبول نمایند و البتّه در آن ملتّ عقلاً و حکماء و رؤسا به اعتراض قیام می‌نمودند." (پاران پارسی، ص ۳۵۶).

اکراه حضرت مسیح از نیل به شهادت

در انجیل آمده است که حضرت مسیح نزدیک به زمان شهادت غمگین بودند، "پس بدیشان گفت نقش من از غایت الم مُشرف به موت شده است." سپس حضرت مسیح تشریف بردند و دعا کرده فرمودند، "ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو." (انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۳۸-۳۹).

هنگامی که ایشان را به صلیب کشیدند، هیکل مبارک روی صلیب فرمودند، "الهی الهی چرا مرا ترک کردی؟" (باب ۳۸، آیه ۴۶).

از آیات فوق عرف رضا استشمام نمی‌شود و این در خور مظهر ظهور الهی نیست. امّا، حقیقت موضوع متفاوت است. حضرت بهاءالله در جواب میرزا مهدی رشتی که در سوالات خود به جناب محمدعلی اصفهانی نوشته بود، "عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند"، می‌فرماید، "با این که نصّ کتاب است که هر روز در هیکل تبلیغ امرالله جهره می‌فرمود، حال نوشته که عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند. بسیار تعدی نموده و از شأن خود تجاوز جسته(ای). در این مقام یک بیان از روح ذکر می‌شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فلما رأى الصلیب حمّله بنفسه، ثمّ اعتنقه قائلاً: «هلم، یا صلیبی العزیز، الذی منذ ثلاثة و ثلاثین سنة أنا منتظرک و مفتشاً علیک و أريد أن أموت مسماً فیک حباً بأغنامی.» اگرچه نفحات این کلمه را جز روحانیین نیابند و لذت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک نمایند، امثال آن نفوس بی‌نصیب بوده و خواهند بود چنانچه ادراک این مقام ننموده(ای). اگر می‌نمودی به این گونه جسارت و بی‌حرمتی به آن شمس افق تجریر تحریر نمی‌نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود، «بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر تو ام و مشتاق تو.» کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته." (کتاب بدیع، طبع آلمان، صص ۱۴۵-۱۴۶).

سپس حضرت بهاءالله می‌فرماید که همین الآن هم حضرت مسیح شما را مخاطب قرار داده می‌فرماید، "هلموا، هلموا، یا ملأ المنکرین بأسیافکم و رماحکم و سهامکم." (همان، ص ۱۴۶).

بعد، با اظهار تأسف تام، مخاطب را سرزنش می‌فرماید که، "فَاهِ آهٍ عَمَّا افْتَرَيْتَ عَلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ ظَلَمْتَ عَلَى مَظَاهِرِهِ وَ مَطَالَعِ وَحْيِهِ وَ مَشَارِقِ الْهَامَةِ وَ مَكَامِنِ عِلْمِهِ وَ مَخَازِنِ حِكْمَتِهِ." (همان).

مماثل دانستن مقام حضرت رسول با ائمه اطهار

پیش از این راجع به تفاوت دو نوع عصمت، که یکی خاص مظاهر ظهور و دیگری موهوب به حضرات ائمه و مبین آیات است توضیحی داده شد. از آثار مبارکه مستفاد می‌شود که بعضاً حضرات ائمه اطهار را با حضرت رسول در صقع واحد دانسته‌اند. این موضوع بسیار مایه حزن حضرت اعلیٰ و حضرت بهاء‌الله بوده است. چنانکه حضرت اعلیٰ در صحیفه عدلیه می‌فرماید، "اصل ایقان به معانی و اذعان به کل مقامات آن اقرار به محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است به آن که آن اول مخلوق و اشرف مجعول است و خداوند عالم جعل فرموده است او را از برای قیام به مقام خود در اداء و قضاء و بداء و امضاء و مثل آن در عالم. در علم خداوند و شبه آن در ابداع و اختراع ممکن نیست ... صرف هویت و آیت احدیت است که دلالت می‌کند لنفسه بنفسه لله الأحد الفرد الذی لا اله الا هو از برای احدی نصیبی در معرفت آن شمس ازل نیست ... و اهل بیت عصمت، سلام‌الله علیهم، در این مقام نزد آن سید اکبر ذکری ندارند و همه عبید محض و آیات رقیبت هستند از برای ظهور جلالت آن بزرگوار." (امر و خلق، ج ۲، ص ۳۳۲).

حضرت بهاء‌الله تصریح می‌فرماید، "از برای نقطه توحید شریک‌های متعدّد ترتیب دادند ... هیکل ظهور قائم مقام حق بوده و هست. او است مطلع اسماء حسنی و مشرق صفات علیا. اگر از برای او شبهی و مثلی باشد کیف یتبیت تقدیس ذاته تعالی عن الشبه و تنزیه کینونته عن المثل." (امر و خلق، ج ۲، ص ۳۳۳).

در بیان دیگر به این شریک گرفتن ائمه در عصمت آن حضرت تصریح دارند، "سالها آن نفوس به شرک خفی و جلی مشغول بودند و ابداً ادراک آن نمی‌نمودند. نفوسی که به کلمه‌ای از کلمات رسول‌الله خلق شده‌اند، آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می‌دانسته‌اند." (امر و خلق، ج ۲، ص ۳۳۴).

هیکل اطهر در خصوص شیعیان می‌فرماید، "از برای سید بطحاء روح ما سیواه فداه هر نفسی شریک و یا شبیه قرار دهد او از نور توحید حقیقی محروم. ائمه صلوات‌الله علیهم به کلمه او خلق شده‌اند و از بحر فضل و کرمش قبل از خلق قسمت و نصیب برداشتند." (امر و خلق، ج ۲، طبع طهران، ص ۳۳۵).

و تصریح می‌فرماید، "حضرت نقطه روح ما سیواه فداه می‌فرماید، اگر حضرت خاتم به کلمه ولایت نطق نمی‌فرمود، ولایت خلق نمی‌شد." (اشراقات، ص ۷۴).

جنگ طلبی حضرت رسول

از جمله اتهامات وارده به حضرت رسول جنگ‌طلبی آن حضرت است و غزوات متعدّد ایشان را دلیل بر این مدّعا می‌دانند. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "اهل

اروپا و امریکا بعضی روایات از حضرت رسول شنیده‌اند و صدق انگاشته‌اند و حال آن که راوی یا جاهل بوده و یا مُبَغِض و اکثر راوی‌ها قسّیس‌ها بوده‌اند و همچنین بعضی از جهله اسلام روایت‌های بی‌اصل از حضرت محمد نقل کردند و به خیال خود مدح دانستند ... مثلاً شخص جاهلی در نزد قسّیسی گفته که دلیل بزرگواری شدت شجاعت و خونریزی است و یک شخص از اصحاب حضرت محمد در یک روز صد نفر را در میدان حرب سر از تن جدا کرد. آن قسّیس گمان نمود که فی‌الحقیقه برهان دین محمد قتل است و حال آن که این صرف اوهام است. بلکه غزوات حضرت محمد جمیع حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که سیزده سال در مکه چه خود و چه احبّایش نهایت انیّت را کشیدند و در این مدّت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سائرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت انیّت مصمّم به قتل شدند. لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند ... (مفاوضات، ص ۱۴).

تمایل حضرت رسول به همسر پسرخوانده خود

قضیه زید، پسرخوانده حضرت رسول اکرم و همسرش زینب، که به صورت داستانی در افواه و کتب نقل می‌شود نه بدان گونه است که روایت می‌شود. روایت مزبور به این ترتیب است که:

زید بن حارثه کلبی، در قبیله کلب به دنیا آمد. پدرش «حارثه» و مادرش «سعدی» نام داشت. وی در حالی که حدود هشت سال داشت برای دیدار از قبیله مادری خود به قبیله «بنی معن» رفت. در همان ایام قبیله «بنی معن» مورد هجوم دشمن قرار گرفت و جمعی از افراد قبیله، از جمله زید، به اسارت دشمن در آمدند.

اندکی بعد زید در بازار مشهور عکاظ در معرض فروش قرار گرفت و حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش، حضرت خدیجه، خریداری کرد. خدیجه نیز زید را به شوهرش، حضرت رسول بخشید. پیامبر که در آن هنگام هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، بی‌درنگ زید را در راه خدا آزاد کرد و سپس وی را با مهر و ملاحظت در خانه خود نگه داشت. زمانی که پدر و عموی زید دنبال او آمدند و او حضرت رسول را بر آنها ترجیح داد، حضرت رسول او را فرزند خود اعلام کردند.

حضرت رسول دختر عمه‌ای داشتند به نام زینب بنت جحش که گویا بسیار زیبا بوده است. از آنجا که او نوه عبدالمطلب بود اشراف‌زاده به حساب می‌آمد. با این حال حضرت رسول ترتیبی دادند که او به عقد زید بن حارثه، برده آزاد شده، در آید که برای زینب قابل تحمل نبود.

داستانی که بعد از آن نقل می‌شود چنین است که حضرت رسول روزی برای ملاقات زید به منزل او تشریف بردند و او حضور نداشت. باد پرده‌ای را که جلوی در آویزان بود حرکت داد و حضرت رسول زینب را دیدند و با عبارت "تبارک الله احسن الخالقین" زیبایی او را تمجید کردند. زینب بعداً آن را برای زید حکایت کرد و زید به حضرت رسول گفت که قصد دارد زینب را طلاق دهد. به تصریح قرآن (سوره احزاب، آیه ۳۷) حضرت رسول او را منع کردند. ولی او زینب را طلاق داد.

بعد از آن، حضرت رسول او را به حبالة نکاح خود در آوردند. دشمنان گفتند ازدواج با همسر مطلقه پسر در عرف جایز نیست. آیه نازل شد که حضرت محمد پدر هیچ یک از پسران شما نیست. در ضمن در سوره احزاب نیز نازل شد که این رسم زمان جاهلیت باید منسوخ گردد.

باری، حضرت عبدالبهاء این روایت را نمی‌پذیرند و حکایت را چنین بیان می‌فرمایند:

"و اما قضیه زید و زینب؛ این روایات برّانی است؛ از خود قرآن حقیقت استنباط می‌شود. زیرا صریح در قرآن است. مختصرش این است که زید پسرخوانده حضرت بود و زینب را از برای او عقد و نکاح فرموده بودند. زینب چون به حمله در آمد از زید بیزار شد و همیشه نزاع و جدال در میان بود. تا آن که زینب از زید طلاق گرفت. بعد از آن که طلاق گرفت به مدّتی در حرم حضرت داخل شد. عشایر عرب پسرخوانده را پسر می‌شمرند و در جمیع شئون معامله پسر می‌کردند حتی مثل اولاد حقیقی ارث می‌بردند و حرم پسرخوانده را حرام بر پدرخوانده می‌دانستند. اعتراض کردند که زید به منزله پسر حضرت است. چگونه مطلقه او را حضرت به عقد و نکاح آوردند؛ عربده نمودند و اعتراض کردند. اما در قرآن حرم پسرخوانده بر پدرخوانده حرام نیست؛ ازدواجش جائز است. این است اساس این مسأله. ولی معترضین و معترضین این قضیه را آب و تابی داده بر حضرت هجوم نمودند. این است حقیقت واقع." (یاران پارسی، ص ۳۵۷).

کلام آخر درباره شک و ریب حرف حیّ به حضرت اعلیٰ

ملاً حسن بجزستانی، از حروف حیّ، توصیفات حضرت اعلیٰ راجع به حروف حیّ را خلاف واقع پنداشت و همین موضوع سبب شک و ریب او گشت و نزد حضرت بهاءالله اظهار داشت که این اوصاف درباره حروف حیّ است و من هم در زمره آنها هستم و این صفات در من نیست و به این سبب از صراط مستقیم منحرف گشت. حضرت بهاءالله ضمن نقل این حکایت، جوابی در این خصوص عنایت فرموده‌اند:

"در حسن بجستانی مشاهده نما؛ وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی، روح ما سیواه فداه، شبهاتی بر او وارد. چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیه استماع نمود. از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب مُنزله حروف حی را به اوصاف لاثحصی وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نماید که ابدأ قابل این اوصاف نبوده و نیستم.

نفس اوصاف سبب ریب و شبه او شده و غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است. ولکن زوان بالتبّع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اول من آمن و عده معدودات. حسن و امثال او بالتبّع به ماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده‌اند و این مقام باقی تا اقبال باقی. والّا به اسفل مقرّ راجع. این است که می‌فرماید بسا از اعلیٰ شجره اثبات در ظهور نیر اعظم از ادنیٰ شجره نفی محسوب می‌شوند.

الأمرُ بیدالله إنّه لهو الحکیم العلیم."